

نام و نام خانوادگی:	آموزشگاه:	نوع آزمون:	۳
کلاس:	طراح سوال:	زمان آزمون:	

متن املا:

روزی کشتی گرفتار توفان شد. مسافران در میان امواج گرفتار شدند. حکیم هم به تخته پاره‌ای چسبید و دل به خدا سپرد. او باید برای زنده ماندن خود چاره‌ای بیندیشد. بر روی ماسه‌های نرم کنار دریا می‌نوشت. امیر گفت: « ما به علم و آگاهی تو نیاز داریم. حاضری به جوانان ما چیزی بیاموزی؟ » حکیم گفت: « بیاموزید آنچه را آموختنی است. سرمایه‌ای داشته باشید که اگر در دریا هم کشتی شما غرق شد و به تخته پاره‌ای چسبیدید یا در شهری دورافتاده گم شدید، آن را از دست ندهید! »

در شهری بازرگان ثروتمندی بود که یک طوطی زیبا و شیرین زبانی داشت. او از صحبت کردن با طوطی لذت می‌برد. روزی تصمیم گرفت به هندوستان برود و برای دوستان، غلامان و طوطی‌اش سوغات گران‌بهایی بیاورد. طوطی گفت: « به طوطیان هندوستان سلام مرا برسان. از آن‌ها چاره‌ی گرفتاری مرا بخواه و بگو چرا یادی از این دوست اسیر و دلتنگ خود نمی‌کنند. » بازرگان که دید طوطی شکرسخن او از دست رفته است، سینه زنان شروع به گریستن کرد. طوطی گفت: « ای خواجه! دوست من در هندوستان، با آن کار خود، راه رهایی را به من آموخت. »

سپاه توران، به فرماندهی افراسیاب از رود جیحون گذشتند. ایرانیان از پیروزی ناامید و از شکست اندوهگین شده بودند. همه نگران و منتظر، پای کوه دماوند ایستاده بودند. مادران دعا می‌کردند؛ پیرمردها اشک می‌ریختند؛ کودکان با بی‌تابی، قامت رشید آرش را نگاه می‌کردند. آرش کمان را کشید. تیر همچون پرنده‌ای تیزبال پرواز کرد و در کنار رود جیحون، بر تنه‌ی درخت گردویی تناور نشست و آنجا مرز ایران و توران شد.